

۴۶۴۰

داستان مُرغان

مِن فارسی

رساله الطیر خواجہ احمد غزہ الی



به انتظام
نگارخانه پژوهشی
Ketabton.com

نمره
۱۸

Spiritual Flight (The Risālat al-Tayr)

by

Aḥmad Ghazālī



edited with Notes and Introductions
in Persian and English by

Nasrollah Pourjavady

Teheran 1976

داستان مُرغان

متن فارسی

رسالہ الطیر خواجہ احمد بن عزیز

به انضمام

رسالہ الطیر امام محمد غزالی

به اهتمام

نصراللہ پور جوادی



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

مقدمه

یکی از موضوعهایی که مورد توجه و علاقه صوفیان و عارفان قرن پنجم و ششم هجری بوده بیان رمزی و تمثیلی سیروسلوک معنوی بوسیله داستان سفر مرغان به سوی پادشاه آنان عنقا یا سیمرغ است. طی مراحل استكمالی نفس و گذشت از مقامات معنوی و حل مشکلات ودفع خطرات راه مطلبی بود که از این حکایت می جستند؛ و چون تمثیل مذبور برای این منظور واقعی بود، از قرن پنجم هجری تدریجاً به تکمیل داستان و تصویر مبسوط آن و بالنتیجه ذکر نکات و دقایق روانشناسی عرفانی پرداختند.

طرح کلی این داستان عبارت است از رهائی مرغان از قفس و پرواز آنان به سمت بالا و گذشتن از بیابانها و شهرها و دریاها و کوههای متعدد و سرانجام رسیدن به مقصد نهائی و دیدار پادشاه مرغان. این داستان بدون شک بیان تمثیلی سفر روح است به موطن اصلی و تقرب جستن اوست به حق. معروفترین و مشهورترین صورت این حکایت اثر مشهور فرید الدین عطار نیشابوری منطق الطیبر است. رساله‌های نیز درباره سفر مرغان نوشته شده که قدیم‌ترین آنها رساله الطیبر ابن سينا

است. اما سابقه این حکایت به زمان ابن سينا نمی انجامد، بلکه در یونان و هند^۱ قدیم و احتمالاً سایر تمدنها قدمی هم صور تهائی از این داستان موجود بوده است. از آنجا که تماس مسلمین با فرهنگ یونانی بیشتر بوده است، در اینجا اشاره ای به کیفیت این داستان و موضوعی که یونانیان در ضمن این تمثیل منظور داشته اند می نمائیم.

نخستین حکیمی که در یونان داستان پرواز روح را نقل کرده پارمنیدس است. در مقدمه کتاب خود در راه حقیقت^۲ پارمنیدس حکایت از معراج روحانی خویش کرده بازبان رمز به می گوید که چگونه سوار بر اسبان به آنجائی که آرزویی کرده رفت و به راهنمائی دختران خورشیدخانه شب را ترک کنند و به سوی روشنایی رهسپار گشته است. در اینجا هر چند که به آسانی می توان استنباط کرد که مرکب پارمنیدس بالدار بوده است ولیکن خود وی این نکته را تصریح نکرده است.

حکیم دیگر یونانی افلاطون در مکالمه فایدروس^۳ تمثیلی نظری داستان موغان را آورده و در آنجا روح را به اربابان واسب بالدار تشیه کرده است. از نظر افلاطون حرکت از لوازم ذات روح است. روح یا جان حقیقتی است فنا ناپذیر والهی که بخودی خود حرکت دارد و نیز علت حرکت موجودات دیگر است. حرکت روح از زمین جهل به آسمان معرفت است و آنچه مطلوب اوست حقیقت متعالی است که

۱- رجوع شود به کلیله و دمنه ، باب الحمامۃ المطوفة.

۲- اصل این شعر را همراه ترجمه انگلیسی آن می توان در کتاب ذیل یافت:
The Presocractic Philosophers, by G.S.Kirk & J.E.Raven.
Cambridge University Press, London: 1957. Ch. 10.

و بنایی ترجمه فارسی آن رجوع فرمائید به نخستین فیلسوفان یونان تألیف شرف

البین خراسانی، تهران، ۱۳۵۰، صص ۲۸۴-۲۷۶

۳- در متنهای فرنگی، ۲۴۵ c-256 d در مجموعه آثار افلاطون ترجمه دکتر محمدحسن لطفی، جلد دوم، تهران: فرمائید به مجموعه آثار افلاطون ترجمه دکتر محمدحسن لطفی، جلد دوم، تهران: ۱۳۵۰، صص ۱۹۰ به بعد.

در عالم بالا و رای آسمانهاست و نیروئی که روح را بدان ساخت می‌برد نیروی پرربال است. نه تنها ارباب روح انسان دارای اسب بالدار است بلکه نفوس الهی^۱ نیز از اربابه و راننده و اسب بالدار تشکیل شده است و روحهایی که در فایدروس بطور دسته جمعی پررواز می‌کنند و به حقیقت می‌رسند نه جانهای آدمیان است بلکه نفوس الهی است. زئوس فرمانروای آسمان به همراهی یازده گروه از نفوس الهی و شبه الهی پررواز می‌کنند و به مقامات بالاتر ترقی می‌کنند و سرانجام در رای آسمان به مشاهده حقیقت نائل می‌شوند. این سفر برای نفوس مزبور می‌سور است چرا که اسبان بالدار ایشان همه نجیب و فرمابرداند، و حال آنکه ارباب روح انسان را دو اسب است که یکی همچون اسب ارباب نفوس الهی نجیب و حقیقت خواه و جوانمرد و بلند همت است و دیگری سرکش و شهوت پرست و بد سرشت و دون همت، و همین امر مسوج نزاع و کشمکش درونی می‌گردد. فقط فیلسوف یا عاشق حقیقت است که از پرتو قسلط بر نفس و رهایی از بندهای زمینی و هوا جس نفسانی و امیال طبیعی و مهار کردن اسب شریر و شیطان صفت می‌تواند همچون نفوس الهی بال و پر بگشاید و به عالم بالا پررواز کند و نقاب از چهره حقیقت بردارد.

در فرهنگ اسلامی نخستین کسی که این داستان را تحریر کرد ابن سينا (متوفی ۴۲۸ هـ ق) بود. علی رغم نفوذ فرهنگ یونانی در

۱- کلمه یونانی Θεος را در فارسی خدا و جمع آنرا خدایان گفته‌اند. از آنجای که لفظ خدا در فارسی امروزی عموماً معنی خدای متعال را القاء می‌کند، بجای «خدایان» در اینجا «نفوس الهی» گفته‌یم تا مباداکسی پنداردن که افلاطون مشرک است. این نفوس که فرمانروای آنان زئوس است، لااقل نزد افلاطون، همچون فرشکان اند در ادبیان ابراهیمی و اسپتامنهون در دین زرتشت. حقیقت متعال، یا آنچه را که ما خدا می‌نامیم، از نظر افلاطون و رای آسمانها یعنی درای قلمرو زئوس است. (چنانکه مسلمین در داستان هرگان گفته‌اند که سیمرغ درای کوهها درقله قاف است).

فرهنگ اسلامی اساس این داستان را مانند بسیاری از موضوعات داشتنهای دیگرمی توان در تعالیم اسلامی و سرانجام در قرآن جستجو کرد. بدیهی است که معراج پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - را ااقل باید یک سفر روحانی دانست. برخی از مسلمین مرکب پیغمبر برآق را در شب معراج بالدار دانسته‌اند.^۱ حتی گروه مرغان بالدار را قرآن به گروه آدمیان مانند کرده می‌فرماید:

«وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ لَا طَائِرٌ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا مِنْ أَمْثَالَكُمْ»
(۳۸/۶) و نیز در قرآن تصریح شده است که خدای تعالی ملائکه را بالدار آفریده است: «أَلْهَمَ اللَّهُ فاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلَ الْمَلَائِكَةِ رُسَّالَاتٍ أُولَئِيْ أَجْنِحَةِ مَئْنَنِي وَيَلَاثَ وَرَبَاعَ (۱/۳۵)». حقانیت دین مبین اسلام بعنوان دین منزل و تعالیم عالیه آن دلیل کافی است برای نکه مسلمانان داستان پرواز روح را صرفاً از فرنگ یونانی و یا فرنگهای ملل دیگر اقتباس نکرده‌اند، بلکه میتوان حکم کرد که این داستان جزو فرنگ انسانی است و وسیله‌ایست جاودان برای بیان حکمت خالده.

در رسالت الطیر^۲ خود، ابن سینا به جای اینکه روح را به اسب بالدار تشییه کند آنرا به مرغی مانند می‌کند. این تمثیل یقیناً مبتنی بر نص قرآن است که می‌فرماید: «وَلَا طَائِرٌ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا مِنْ أَمْثَالَكُمْ». باستفاده از این تمثیل ابن سینا مانند افلاطون بالدار بودن روح را تأکید می‌کند، یعنی آنرا موجودی می‌داند متحرک که علت حرکت آن خود آن است. اما

۱- رجوع فرمائید به ماده معراج در: Shorter Encyclopaedia of Islam. London, 1961.

۲- رساله ابن سینا چندین بار بهطبع رسیده و به فارسی نیز بکردانده و شرح شده است. رجوع فرمائید به رساله‌های هشتم و دهم در چهارده رساله تألیف و ترجمه شهاب الدین شهروردی و دیگران، با تصحیح سید محمد باقر سبزواری، تهران، ۱۳۴۰. و نیز مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، به تصحیح و تحریش و مقدمه دکتر سید حسین نصر، تهران، ۱۳۴۸، ۱۹۷۰/۱۹۷۱، صص ۱۹۷-۲۰۵.

برخلاف افلاطون، بوعلی سفر مرغان را به نفوس الهی یافرستگان نسبت نمی‌دهد، بلکه در این حکایت مانند پارمنیدس حدیث نفس می‌کند. این مرغ روح اوست که در میان گله‌ای از مرغان در دام صیاد گرفتار می‌آید و سپس با دیدن جماعتی از مرغان آزاد به یاد روزهای خوش گذشته خویش می‌افتد و آنگاه به یاری آن مرغان آزاد از قفس بیرون می‌آید و با ایشان از راههای دراز و بیابانها و منزلها و کوهها عبور می‌کند و سرانجام پس از تحمل رنج فراوان به شهر ملک می‌رسد و به دیدار وی توفیق می‌یابد. گرفتاری مرغ در قفس در اینجا همچون گرفتاری ارابه‌ران با اسب سرکش و شریر در داستان افلاطون است و مشاهده پادشاه مرغان نیز متناظر است با مشاهده حقیقت در فایدروس. اختلاف دیگری که داستان مرغان ابن سینا با داستان پارمنیدس و افلاطون و حتی معراج پیغمبر دارد اینست که حرکت مرغان همراه با عبور از بیابانها و شهرها و کوههای وحال آنکه در داستانهای پیشین مرکب روح فقط درجهت بالا حرکت می‌کند. ولی به هر حال حرکت صعودی در همه داستانها موجود است و حتی کوههایی که مرغان از آنها عبور می‌کنند اشاره به آسمانهای متعدد است و این صورت رمزی در رساله‌های اخلاق بوعلی از جمله امام محمد غزالی و عطار حفظ شده است.

در قرن پنجم هجری از زمان ابن سینا به بعد داستان سفر مرغان مورد توجه صوفیه بخصوص ایرانیان قرار می‌گیرد و علاقه آنان به تدریج افزایش می‌یابد چنانکه دورساله عرفانی فارسی براساس این داستان یکی توسط خواجه احمد غزالی (متوفی ۵۲۰ ه. ق) و دیگری توسط فرید الدین عطار نیشابوری نوشته می‌شود. علاوه بر این، گاهی در میان آثار عرفای قرن ششم اشاراتی کوتاه به گرفتاری مرغ جان در قفس تن و سفر آن به سوی سیمرغ ووصول وی به مرادش شده است. مثلاً عین القضاۃ همدانی که مرید خواجه احمد غزالی بوده است در

پایان یکی از نامه‌های خود می‌نویسد: «جو انردا، مرغان چندین سال در طلب سیمرغ بودند. چون به درگاه او رسیدند سالهای بسیار بار خواستند و بار نبود و بعد از آن مدتی‌ها وقتی جواب ایشان دادند که «اَنَّ اللَّهَ أَعْلَمُ عَنِ الْعَالَمِينَ»^۱ (۹۷/۳).

نه تنها در مکتب احمد غزالی است که این داستان بسیار نحو مکرراً ذکر شده است بلکه در طریقه‌های دیگر هم وجود آنرا می‌توان ملاحظه کرد. یکی از مهمترین نویسندهای صوفی قرن ششم روزبهان بقلی شیرازی (۵۲۲-۶۰۶) است که اگر چه با احمد همعصر بوده ولیکن به نظر نمی‌رسد که از آثار وی بطور مستقیم متأثر شده باشد. معهذا در برخی از آثار خود مانند غزالی روح را به مرغ تشبیه کرده و به گرفتاری وی در قفس تن و رهائی او و پروازش در آسمان ملکوت و ورود وی به سر اپرده جبروت اشاره نموده است. مثلاً در رسالت‌القدس می‌نویسد:

«بدانکه روح بنی آدم چون در گل آدم بنهادند و عرایس ای روح در آن معادن محبوس کردند و ابواب قلوب به عوارض شهوات مسدود کردند از برای امتحان، تا آن مرغ نفس شکن به منقار هستی بند و زندان حواoth بشکند و به هوای الوهیت برپرد و در بساتین مشاهده به اخلاصان ورد کفايت نشیند و به زبانی زبانی در و هجران چهره بیار بایار پنگوید، پس اگر از عروق شهوات متلفذ شود محبوس چهار دیوار طبایع آید و از طیران ازل باز ماند.

بلی، اگر سر اشتیاق بدو در آید و سلسه مهر قدم بجهنم‌اند و آن روح ناطقه از قفس جسم برآورد و در باع و بویست بپراند،

۱- نامه‌های عنی القضاة همدانی، به تصحیح عفیف عسیران وعلیتنی مبنی، ج ۱، تهران، ۱۴۶۹، ص ۲۰۰.

آن باشة قدس جولان کنند در وجود ملکوت و نظاره کنند در سراپرده جبروثر و هیچ محلی نباید خودرا جزدست صیاد ازل که مرغان کوهسار عشق بهرامه اجل بگیرد.^۱

علاقه روزبهان به این تمثیل بحدی است که در گتابهای دیگر ش از جمله در عبیر العاشقین نیز به آن اشاره نموده است. در اینجا شیخ مانند ابن سینا حدیث نفس کرده و حال خودرا به حال مرغی مانند کرده است که زمانی در باغ آزادگی بسرمی برده واکنون در دام امتحان اسیر شده است.

«... حال این خسته دل مرغی را ماند که در چمن با غ سعادت بر افصان ورد دولت ترنمی می کرد و از راه عافیت در هوای انس و حریت پروبالی به نعمت تسبیح و تهلیل می زد و برجویار انس عبادات تالی ذکر می سفت و هر ساعتی در هوای انس با مرغان مقدس در فضای روزگار راه معرفت می برد... این چنین عندلیبی خوش سرای با چندان هزار نوای ناگهان در دام دامیار امتحان افتاد و بایمید دانه دیدار در خارستان گلستان رخسار آن نگار ما هروی ملازم بزم درد او ماند...»^۲

یکی دیگر از صوفیان بنام این قرن که به این حکایت توجه خاصی مبذول داشته شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی است (۵۴۹-۵۸۶). سهروردی نه تنها رساله‌های افظیر ابن سینا را به فارسی برگردانده بلکه در آثار دیگر ش هم اشاراتی به گرفتاری مرغ جان در قفس تن و فیاز وی به رهایی از آن نموده است. در رساله‌های اتفاقیه شهاب الدین از ملاقاتش با شیخ هریق خود میخن گفته و در ضمن باز گو کردن پرسشها

۱- رساله‌ای قدس و غلطات انسانکین، روزبهان بقلی شیرازی، به می دکتر جواد نور- بشش، تهران، ۱۳۵۱ هجری شمسی، ج ۲۹.

۲- عبیر العاشقین، روزبهان بقلی شیرازی، به می دکتر چسوار نور بشش، تهران، ۱۳۴۹ هجری شمسی، ص ۵۵.

و پاسخهایی که بین آنان رد و بدل شده به نکات عرفانی چند اشاره نموده است. از جمله درمورد تبیین رقص صوفیان از تمثیل مرغان استفاده کرده می نویسد:

«شیخ را گفتم که رقص کردن بر چه آید؟ شیخ گفت جان قصد بالا کنده همچو مرغی که خواهد که خود را از قفص بدراندازد. قفص تن مانع آید. مرغ جان قوت کند و قفص تن را از جای برانگیزاند. اگر مرغ را قوت عظیم بود، پس قفص بشکند و برود، و اگر آن قوت ندارد سر گردان شود و قفص را با خود می گرداند. باز در آن میان آن معنی غلبه پدید آید، مرغ جان قصد بالا کند و خواهد که چون از قفص نمی تواند جستن قفص را نیز با خود ببرد؛ چندانکه قصد کند یک بدست بیش بالا نتواند برد. مرغ قفص را بالا می برد و قفص باز بر زمین می افتد.^۱»

غرض از ذکر این نمونه‌ها این است که نشان دهیم تاچه اندازه این تمثیل در نزد صوفیان قرن ششم تداول داشته است و بطور قطع، با تحقیق بیشتر، می توان شواهد دیگری هم برای تحکیم این مدعای پیدا کرد. بنابراین، نتیجه می شود که در این عصر داستان مرغان کم ویش وارد متن فرهنگ صوفیه شده و درواقع عطار در شاهکار خود منطق الطیر از داستانی استفاده کرده که در افواه اهل طریقت کاملاً رایج بوده است.

تبوجه صوفیه به این حکایت و استفاده از آن برای بیان مقاصد خویش بی مناسبت باشد ایش و تشکیل رباطها و زاویه‌ها و خانقاها و اجتماع مریدان به دور پیرو مرشد خویش و اطاعت از دستورات وی و زندگی دسته جمعی ایشان و پیروی از احکام و رعایت آداب خاص

۱- مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ص ۲۶۴.

خانقاها نبود. اگرچه حقیقت تصوف و عرفان در صدر اسلام در زمان پیغمبر - صلی الله علیه و آله وسلم - موجود بود، متشکل شدن صوفیه به صورت اجتماع سالکان در قرن‌های دوم و سوم و چهارم هجری به وقوع پیوست. تا قرن پنجم صوفیان اگرچه در باطن جمع بودند، ظاهراً متفرق بودند و بیشتر تمايل به سفر داشتند تابه حضر. طبلیجان و مشتاقان در جستجوی شیخی راهدان و راه دیده به سفر می‌رفتند و پس از یافتن مراد خویش مدتی نزد وی رحل اقامت می‌افگندند و از محضر شیخ بهره‌مند می‌گشتند و باز به سفر می‌رفتند. ولیکن در قرن پنجم و ششم سازمانها و نهادها و مراکزی بوجود آمد که در آنها مشایخ اقامت می‌کردند و بدور ایشان مریدانی چند حلقه می‌زدند و از دستورات وی و آداب خاص^۱ آن زاویه یاخناقه پیروی می‌کردند.

در این دوره اجتماعات مزبور از لحاظی چند ظاهرآً با تجمع مرغان شباهت داشت و این شباهتها را مشایخ صوفیه می‌دیدند. مریدانی که به دور مرشد خویش گرد می‌آمدند و از دستورات وی اطاعت می‌کردند. تابه مقصود نهائی خویش بر سند همچون گروه مرغانی بودند که از مرغی راهدان تبعیت می‌کردند تابه مقصود رساند. همچنانکه مرغان پرواز می‌کردند و به سفر می‌رفتند، صوفیه‌هم گذشت از جهل و رفتن به معرفت و رسیدن به حقیقت و حق را حرکت و سفر معنوی می‌خوانندند. لازمه این سفر تجرد بود. روح انسان از عالم ملکوت

^۱- این آداب در قرن ششم معمول گشت و به تدریج گسترش یافت و در قرن هفتم مشایخ صوفیه به تدوین آنها پرداختند و کتابهای مستقل در این خصوص نوشتهند، مانند فصوص ادب ابوالفارخر یحیی باخربی (یکوشن ایرج افشار، انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۵) و آداب المریدین نهاد الدین سهروردی، و بای همچون شیخ فهم الدین عزادی در موصاد العباد (به تصحیح دکتر امین ریاحی، انتشارات بنیگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۲) و عن الدین محمود کاشانی در مصباح الهدایه و مفاتیح الفکر (با تصحیح جلال الدین چهارمی، انتشارات سماقی، تهران ۱۳۲۵) ضمولی اذکارهای خود را به بخت در این باره اختصاص دادند.

است و همچون مرغی که زمانی در فضای بیکران آزاد بوده و اگنون در قفس گرفتار آمده است در عالم ملک در قفس تن محبوس گشته است. پس ابتدا روح باید از تعلقات جسمانی و بندهای طبیعت نجات باید تا بتواند در آسمان روحانی پرواز عشق کند و به سوی پادشاه و مخصوص خویش رود. و نیز همانگونه که مرغان را در سفر طولانی خود بیابانها و شهرها و دریاهای کوهها در پیش است و خطرات و مسذلات بیشمار است، سالیک و مایر راه حق هم مقاماتی در پیش دارد و آسمانهائی را باید پشت سر گذارد و در طول راه مهلکهای در انتظار اوست که فقط با توافق حق و هدایت راهبر خویش می‌تواند از آنها به سلامت بگذرد.

علاوه بر این، هر مرغی در زمین در قفسی خاص گرفتار است؛ همینطور هر سالکی باقیدهای خاص بزمین کثرت مقید گشته است. معهداً یک پیغیز هست که آنان را بهم پیوند می‌دهد و آن، بقول مولانا جلال الدین، زیان محرومی است. اگرچه آواز پرنده‌گان مختلف است، یعنی السنه ایشان گوناگون است، همه باهم همدلند و سجان ایشان متعدد است و از پرتو همین اتحاد ویگانگی از لی است که پس از رهائی از زمین کثرت و قفس تفرق در آسمان یگانگی و جمیع بایکدیگر باز متعدد و متفق می‌شوند.

مهترین و کاملترین صورت حرفانی این داستان همانا منطق الطیر عطار است که در آن بسیاری از نکات و دلایل عرفانی درج گردیده است. لکن، پیش از عطار، ابن سینا و امام محمد غزالی و برادرش خواجه احمد در ساله الطیر هائی به قشر نوشتبودند. اگرچه عطار هم از ابن سینا متأثر شده‌وهم از غزالی، مشرب‌وی به غزالی نزدیکتر است تا به یوحنی ولذا طرح کلی داستان پرنده‌گان در منطق الطیر همان است که در رساله غزالی آمده است^۱.

^۱ منحوم فروزانفر در هرح احوال و قد و تحفیل آثارهای فرمادین شماره‌یها بوری (چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۳) قسمه‌هایی از رساله محمد غزالی را به فارسی برگزیده‌است.

«رساله الطير» امام محمد غزالی نخستین گزارشی است از سفر مرغان که جنبه عرفانی مخصوص دارد و مانند رساله بوعلی هم کوتاه است و هم به عربی نوشته شده است. اما از نوادر تاریخ این است که این اثر در عصر نویسنده توسط برادر وی یعنی خواجه احمد غزالی ترجمه و یا انشاء شده است، قرابت این دو نویسنده موجب می شود که در تقدم یک رساله بر رساله دیگر مردد باشیم. هر چند که احمد کوچکتر از محمد بود وزنده‌گی او قریب پانزده سال پس از فوت برادرش ادامه داشت، دلیل قاطعی نیست که بتوان حکم کرد که رساله عربی بر رساله فارسی تقدم دارد و این ترجمه فارسی آن است. در هر حال، اگر هم رساله فارسی ترجمه رساله عربی باشد، احتمالاً این ترجمه در زمان حیات ابوحامد انجام گرفته و چه بسا که به رؤیت وی نیز رسیده است.

صورت این دو رساله که یکی فارسی و دیگری عربی است یکی است و هر دو نویسنده نیز یک نتیجه از داستان می گیرند. ابتدا اتفاق مرغان است و انتخاب سیمرغ برای پادشاهی خویش و سپس عزیمت آنان به شهر و بارگاه وی. در هر دو رساله ابتدا به مرغان احتفار می شود که راهی که در پیش دارند راهی است پر خطر، ولیکن این نجود آتش اشتیاق آنان را دامن می زند. پس از عبور از بیابان و دریا و شهرهای گرسیرو و سردو هلاکت بعض پرنده‌گان در میان راه عده‌ای به مقصد می رینند. در آنجا ابتدا آنان را ناامید می سازند تا به قدر بی-قدری خویش واقف شوند، و چون از درویشی و مسکنی خویش آگاه

→ و آنرا با ابیات منطق الطیر مقایسه کرده تا تأثیر این رساله را در عطار تشن دهد؛ و سپس نتیجه گرفته که «بیان عطار با سخن غزالی بعدی فزدیک است که می توان گفت عطار رساله الطیر غزالی را نهیده و از آن استفاده ننموده است» (ص ۳۴۳). آقای محمد جواد مشکور نیز نظری این کار را در مقدمه منطق الطیر (تهران، ۱۳۵۳) انجام داده است.

شدند به بارگاه سلطان که قبله نیازمندان و مفلسان است بار می‌یابند. چون پرنده کان در بارگاه پادشاه از حال دوستان قدیم خویش جویا می‌شوند بهایشان می‌گویند که آنان حیات جاودان یافته‌اند و در حريم سلطان بسرمی برند. پس از آن مرغان را آگاه می‌کنند که هر که بدان درگاه رسید نه بخود رسید بلکه از پرتو عنایت وی و بدلست امان او به حضرتش نزدیک گردید. از شنیدن این نداست که مرغان به کمال عنایت و غایت هدایت و مقام تمکین می‌رسند. در اینجا داستان تمام می‌شود و سپس میان کسانی که پرواز خویش را به خود نسبت می‌دهند و آنانکه خواست خویش را به خواست حق مؤول می‌کنند و پرواز خود را پاسخ آواز طبل «ارجعی» می‌دانند فرق نهاده می‌شود.

با اینکه این دو رساله کوتاه است، هم جنبه نظری دارد و هم جنبه عملی. قسمت اول رساله که خلاصه آن نقل شد جنبه نظری دارد، بدین معنی که برنامه سفر روح در آن بازگشته و نقشه راه ترسیم گردیده است. پس از این قسمت تویستند کان به جنبه عملی تصوف پرداخته‌اند و اعمال لازم برای رسیدن به مقصد را گوشزد کرده به خواننده توصیه کرده‌اند که از خواب غفلت بیدار شود و به صفت مرغان در آید و زبان آنان بیاموزد و خود را پاک سازد و به نماز و ذکر حق قیام کند تا شاید سرانجام قرین سلطان شود.

علی‌رغم شباهتی که میان دو رساله فارسی و عربی هست، اختلافاتی نسبتاً جزئی هم در این دو متن وجود دارد. از جمله اینکه گاهی آنچه را که امام محمد بایکی دو کلمه بیان می‌کند، برادرش احمد آنرا با عباراتی بیشتر و بطرزی دلنشیں تر به فارسی درمی‌آورد. مثلًاً آنچه که پرنده‌گان اتفاق می‌کنند که هیچکس برای پادشاهی شایسته‌تر از سیمرغ نیست، محمد به اختصار می‌گوید: «لایصلح لهذا الشأن إلا العنقا» ولیکن برادر وی همین معنی را با این عبارات بیان می‌کند: «پس اتفاق کردند

که هیچ کس را کلاه مملکت و تخت شاهی زینده‌تر از سیمرغ نیست و شرایط پادشاهی اورا میسر است». آنگاه عباراتی دیگر ذکر می‌کند که معادل آنها در رساله عربی نیست. نظیر این آرایشهاست که موجب گشته رساله فارسی کمی طویل‌تر از رساله عربی شود. اختلاف دیگری که هست درمورد اشعار فارسی و عربی است که در این رساله‌ها آمده است. هردو رساله به نثر و نظم نوشته شده است بدین نحو که پس از عبارات منتشر اشعاری به مناسب مقام نقل شده، اما این ایات را نمی‌توان گفت یکی ترجمه دیگری است.

نشرخواجه احمد در این رساله روان و دلنشین و خالی از تکلف است و بخوبی می‌توان دید که نویسنده این رساله همان نویسنده سوانح و عینیه است. اگر این رساله ترجمه متن عربی باشد، باید آنرا یکی از نمونه‌های عالی ترجمه دانست. در سراسر رساله خلاقیت طبع نویسنده مشهود است و میتوان دید که احمد زحمت مترجمان امروزی را نکشیده که مدام دنبال معادل کلمات بگردد.

موضوع سفر مرغان یکی از موضوعهای مورد علاقه احمد است، بطور یکه در آثار دیگر شهم اشاراتی به این داستان نموده است. در سوانح روح را مرکب عشق‌خوانده، و در یکی از رباعی‌های خود به سیر نزولی و صعودی آن اشاره کرده می‌گوید^۱:

باعشق روان شد از عدم مرکب ما

روشن زچراغ وصل دائم شب ما

زان می که حرام نیست در مذهب ما

تا باز عدم خشك نیابی لب ما

در این کتاب احمد غزالی از حقیقت مطلق و ذات عشق نیز گاهی بعنوان مرغ یامرغ از ل یاد می‌کند. در یکی از مهم‌ترین فصول سوانح

۱- سوانح، به تصحیح هلموت دیتس، ص ۴.

غزالی برای بیان وحدت عشق، یا به اصطلاح مکتب ابن‌عربی وحدت وجود، از همین تمثیل استفاده کرده می‌نویسد:

«او مرغ خود است و آشیان خود است، ذات خود است و صفات خود است، پرخود است و بال خود است، هوای خود است و پرواز خود است، صیاد خود است و شکار خود است، قبله خود است و مستقبل خود است، طالب خود است و مطلوب خود است، اول خود است و آخر خود است، سلطان خود است و رعیت خود است، صمصم خود است و نیام خود است؛ او هم با غ است و هم درخت، هم شاخ است و هم ثمره، هم آشیان است و هم مرغ^۱».

چنان‌که ملاحظه‌می‌شود، آنچه را که در نهایت امر عطار در منطق الطیر می‌خواهد بگوید غزالی در این چند سطر به طرزی شاعرانه و دلکش بیان کرده است. او هم سی مرغ است که طالب دیدار پادشاه خویش‌اند و هم سی مرغی که سلطان مرغان است.

نه فقط در سوانح بلکه در آثار دیگر خود نیز خواجه احمد از تمثیل مرغان استفاده کرده است. در رساله عینیه^۲ عالم جسمانی را قفس مرغ

۱- همان کتاب، ص ۲۶

۲- رساله عینیه تاکنون سه بار چاپ شده است؛ بار اول در مجله ارمغان (سال هشتم، شماره ۱، صص ۴۸-۴۲) از روی یک نسخه خطی فاقص، بار دوم تحت عنوان قازیا نسلوک (تهران: ۱۳۲۹ ه. ش.) با مقابله دو نسخه خطی توسط نص‌الله تقوی، بار سوم تحت عنوان موعظه همراه با سوانح (تهران: ۱۳۵۲) از روی یک نسخه خطی توسط آقای دکتر جواد نوربخش. این رساله پس از سوانح طویل‌ترین رساله فارسی احمد غزالی است. در این رساله خواجه احمد برخی از عبارات ضیحیت نامه برادرش امام محمد غزالی را نقل کرده است. عباراتی که در بالا از عینیه نقل کرده‌ایم (قازیا نسلوک، ص ۲۶-۴۲) در ضیحیت نامه بدین شرح است. «صدیق اگبر - رضی‌الله‌عنہ - می‌گوید، همه الاجساد قفس‌الطیور او اصطبیل الدواب اکنون در خود اندیشه کن که از کدام‌انی. اگر از مرغان آشیانی، جون آواز طبل ارجاعی بشنوی پرواز گیری و بر بلندتر جائی فشینی از عرش. اهتز العرش لموت سعد بن

جان واصطبَلْ چار پایان خوانده ووظیفه جان را پرواز به عالم بالادانسته است.

«وَهُنِّيَ الْأَجْسَادِ قَفْصُ الطَّيْوُرِ وَاصْطَبَلْ الدَّوَابِ». اگر مرغ جان آشنا باشد چون آواز طبل «ارجعی» بشنود پرواز کیرد و بربانند ترجائی نشیند. «اهتز العرش لموت سعد بن معاذ» از آن خبر می‌دهد. و اگر - والیاذ بالله - مرغ جان بیگانه بود و از جمله «اولتک كالانعام» رخت او از زاویه به‌هاویه برند.

همین معنی را در پندت‌نامه^۱ با عباراتی مشابه بیان کرده می‌گوید: «ای عزیز من، مرگ چون بباید ترا با خود هیچ‌چیز نیاورد و به تو هیچ‌چیز ندهد. از تو خواهد واژتو ستابند. هر جان که در روزگار دراز از کمال ذکر منور شده باشد و از آفات علایق مخلص شده بود، چون طبل باز «ارجعی» فروکوبند و بدست ملک المسوت در قفص بر کشند، او مرغ شده است، پربال بزند و به‌افق غیب فرو شود و خلاص از زندان و قفص غنیمت شمرد. اما هر جان که او اسیر شهوات و بسته آمال و امانی و

معاذ. و اگر - والیاذ بالله - از چهار پایانی، که اولتک كالانعام بل هم اضل، یقین دان که رخت از زاویه به‌هاویه بری.

بصیحت نامه تاکتون سه بار چاپ شده است: بار اول در حیدر آباد کن (بدون تاریخ) به‌اهتمام سید برهان الدین احمد و کیل تحت عنوان خلاصه انتصاف، بار دوم توسط سعید نقیسی در مجله «آموزش و پروردش» (سال بیست و دوم، شماره ۱، صص ۱۵-۱۰؛ شماره ۲، صص ۷-۲۴)، و بار سوم توسط عباس اقبال در مکاتب فارسی غزالی (صص ۹۱-۱۱۲).

مطالعه و مقایسه بصیحت نامه و عینیه و رسالت‌الطیر‌ها از هیئت رابطه فکری جفت - الاسلام و خواجه احمد احمد غزالی فوق العادة مهم است. در اینجا همینقدر متذکر می‌شویم که برخلاف آنچه کمال الدین حسین خوارزمی شمن داشتاهای مجموع خود در شرح مثنوی خواسته است در باره رابطه روابط این دو پیر ادر بگوید، احمد همواره نسبت به برادر بزرگ خود احترام قائل بوده و به آراء و آندیشه‌های او ارج مینهاده است. ۱ - مکتبی است که خواجه احمد بدیکی از مریدان خود نوشته و نسخه خطی آن در مجموعه خطی شماره ۱۰۳۵ (صفحه ۲-۱۶۱) در کتابخانه مرکزی محفوظ است.

بنده حب الدنیا بود، او خرلنگ است نه مرغ پرواز. وبدان
که چهار دیوار اصطبل برپیمده افتاد، او نه مرغ شود و نه
پر یابد.»

پس از این غزالی عباراتی^۱ ذکرمی کند درباره بال و پر یافتن
مرغ جان و روئیدن پرهای ریز و درشت او و خستگی او از قصص و
چاره جوئی وی برای رهائی از آن.

«ای عزیز، این مرغ جان عجب مرغی است. اورا بسی پر
آورده‌اند. پربال در ذام ذکر و حضور خواهد یافت. چون
به‌قوادم و خوافی مستظره‌گشت به‌قصص متبرم شود و خلاص
را مفتنم شمرد.»

غرض از ذکر این شواهد این است که نشان دهیم داستان مرغان
و بال و پر گرفتن آنان و پرواژشان به‌سوی سیمرغ تاچه‌اندازه در فرهنگ
صوفیه در قرن‌های پنجم و ششم رواج داشته است، والبته تکرار آن به
صورت‌های مختلف در متون آنان خود حاکی است از اینکه در افواه
هم کم و بیش وجود داشته است. رساله غزالی‌ها نخستین صورت
عرفانی مدون این حکایت است و رساله فارسی احمد اویین اثر فارسی
است که در آن تمامی داستان نقل شده و از این‌رو یکی از گنجینه‌های
گرانبهای ادبی و عرفانی فارسی بشمار است.

علی‌رغم اهمیتی که رساله خواجه احمد غزالی دارد، تقدیره
نویسان احتمالاً بدليل کمی نسخ خطی آن از وجودش بی‌خبر بوده‌اند.
متن حاضر که برای نخستین بار طبع می‌شود از روی یک مجموعه
خطی محفوظ در کتابخانه حمیدیه تحت شماره ۱۴۴۷ تهیه گردیده‌است.
خوشبختانه میکروفیلم این مجموعه را استاد مجتبی مینوی تهیه کرده

۱- این عبارات یادآور سخنان سقراط است در مکالمه‌اش با فایدروس. رجوع
فرمائید به مجموعه آثار افلاطون ترجمه‌دان محمد حسن لطفی، جلد ۲، صص ۲۲۷-۲۲۲.

وبه کتابخانه مرکزی سپرده است (میکروفیلمها، ۱۹۵). در آماده کردن این متن برای چاپ از فیلم مزبور استفاده شد. این نسخه به خط نستعلیق شکسته بسیار ریز به سال ۷۵۴ استنساخ شده و بدلیل ریزی خط خواندن آن بسیار دشوار است. از این رو در مواردی چند از خواندن برخی از کلمات ناتوان ماندم و گاهی به حدس خود متول شدم. این کلمات را باعلامت سوالی که در میان دو ابرو پس از آنها نهاده ام مشخص کرده ام. هر کجا که از خواندن کلمه‌ای عاجز ماندم بجای آن سه نقطه گذاشتم. در مواردی چند لازم دیدم در نسخه خطی تصرف کنم و کلماتی که بنظرم صحیح می‌آید در متن قرار دهم و عین کلمات نسخه خطی را در حاشیه ذکر کنم. امید است که در آینده پس از دسترسی به نسخ خطی دیگر^۱ از این رساله، نواقص موجود برطرف گردد.

در رسم الخط نیز تغییراتی جزئی داده شد تامتن حاضر مطابق رسم الخط امروزی باشد. مثلاً «بلک» را به «بلکه»، «چنانک» را به «چنانکه» مبدل کرده ام. نقطه دال را نیز در کلماتی نظیر «نومند»، «آمدیم»، «شدند»، «نباشد»، «افتاده»، «نهادند» حذف کرده ام، جز در یک مورد و آن در مصraع ذیل است: لختی دگر از امید بر باذ دهم؛ در اینجا حذف نقطه دال و تبدیل «باد» به «باد» روا نبود.

در خاتمه این مقدمه اعتراف می‌کنم که قصد این بنده در بداشت کار هنگامی که بدبناه نسخه خطی این اثر رفت آماده کردن آن برای چاپ نبود، بلکه مشوق او صرفاً علاقه‌ای بود که به تفکر خواجه احمد

۱ - یک نسخه خطی دیگر از این رساله در مجموعه Ar. 1173 در بنگال موجود است. رجوع فرمائید به:

Concise Descriptive Catalogue of The Persian Manuscripts in The Collections of The Asiatic Society of Bengal (first Supplement), by W. Ivanow, Calcutta, 1927, P. 89.

غزالی داشت و این علاقه نیز در اثر مطالعه کتاب سوانح و توصیه‌های آقای پروفسور توشهیکو ایزوتسو درینده فزونی گرفت. از آنجاکه این رساله یکی از آثار عرفانی غزالی است و هنوز به طبع نرسیده بود، تنها نسخه‌ای را که دست یافتن بدان برایم میسر بسود مطالعه کردم و مطالعه آن نیز با وضعی که این نسخه داشت بسیار مشکل بود و ساعتها و روزها بر سر این کار صرف کردم و دهها بار آنرا خواندم و درباره صورت صحیح برخی از کلمات و عبارات آن مدت‌های مديدة تأمل کردم چندانکه اینکار که ابتدا تفکن بود به تعسر انجامید. سرانجام ماحصل مطالعات خود را برشته تحریر در آوردم و رساله را برای چاپ آماده کردم. آنچه مهیا شد این است. می‌توانست بهتر از این باشد، ولیکن حوصله این مرغ بال شکسته خاک نشین در این زمان بیش از این گنجایش نداشت. وهو الموفق والمعین.

رسالہ الظیر خواجہ حمد غزالی

(اندر باب مرغان)

امام ربانی سید اولیاء قطب الاصفیاء احمد بن محمد الغزالی-
قدس الله روحه العزیز - گفت :

اگر چه مرغان بسیار بودند و خسوی و سرشت و آواز ایشان
مختلف بود و هریک از ایشان را نشیمن(؟) با آشیانه دگرو منزلگاه دیگر
بود، لیکن همگنان بایکدیگر یاور شدند و اتفاق کردند که مارا لابد
پادشاهی باید که به وقت بدراگاه وی رویم و حاجت خویش بروی
عرضه داریم.

پس اتفاق کردند که هیچ کس را کلاه مملکت و تخت پادشاهی
زینده تر از سیمرغ نیست، و شرایط پادشاهی او را میسر است. او را به
پادشاهی باید نشاند، که اگر ما بی ملکی^۱ در صحراء زندگانی کنیم در
دام دشمن افتیم «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا». (۳۵/۶) و بدان
مبتلای شویم.

۱- نسخه خطی: مالکی.

شهری که در سایه سلطان نبود

ویران شده گیر اگر چه ویران نبود

واگر سایه حشمت ملک برسما نبود از دشمن ایمن نباشیم.

«إنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ» (۱۵/۴۲ و ۶۵/۱۷)

پس خبر پرسیدند و آشیان وی طلب کردند [از] کسانی که [به آن] حضرت رسیده بودند. ایشان را پرسیدند. گفتند که ملک سیمرغ در جزیره عزت و شهر کبریاء و عظمت است. آرزومند حضرت ایشان را یک اندیشه و یک همت کردند^۱ و طوق شوق در گردن افگندند و طاق اشتیاق در میان بستند و نعلین طلب در پای کردند، و به یکبار قصد برخواستن کردند تا پیش تخت ملک شوند و ازوی خلعت سعادت یابند و در مرغزار کرم و روضه رضا با اوی چرا کنند؛ و آتش شوق از دل ایشان شعله می‌زد و راه را بزبان طلب می‌جستند.

گفتم که کجات جویم ای زیبا یار

گفتا که دگر به وصل امید مدار

ایشان برساین آتش نشسته، منادی آواز دادند که خویشن را در تهلکه میندازید: «ولأَقْلَقُوا بِإِيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلِكَةِ» (۱۹۵/۲) و از آشیانه خویش برون [نیائید]^(?) که اگر شما پای از آشیانه بدرنهید آسیا^(?) بلا بر سر شما بگردانند و پای شما بکنج دغ^(?) فروشود و مصلحت کار شما آن است که هم در خانه خویش مقام کنید. چون این ندا بشنیدند شوق ایشان زیادت گشت و بی آرام گشتند و گفتند:

بل تا بشود ز بهر جانی جانم

توبه نکنم ز عشق تا توانم

و همگنان گفتند یاران از آن مقصد چاره نیست؛ تا که هلاک شویم

پشت نگرداشیم.

چون دوری از آن روی نمی‌دارد روی

آن به که از آن روی نگرداشی روی

و به حکم آنکه شفای بیماری ما جز در خدمت نیست و آرزومندی ما
جز طاعت شما^۱ (!) نیست، اگر ما بدین سعادت نرسیم آن بو دکه
بی عقل و مدهوش شویم، و شرف ما در بندگی است، «قَنْسَنْكَفُ الْمَسِيْحُ
آنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلّٰهِ وَلَا لِلْمَلائِكَةِ الْمُقَرَّبُونَ» (۱۷۲/۴).

چون زلف تو یک ساعتم آرام مباد

جز حلقه تو در چمنم^۲ دام مباد

تا نام و نشان عشق ما شد بجهان

جز بنده و عاشق تو ام نام مباد

پس چون به یکبار بیال همت در پرواز آمدند منادی آواز داد که
«الْعَافِيَةِ فِي النَّوْءِ»، سلامت بگنیمت دارید و پا در بیابان بی پایان
منهید که در راه شما دریاهای^۳ خون خوار است که عمق آنرا نهایت
نیست و کوههای بلند است که بلندی آنرا غایت نیست و شهرهای گرمسیر
و شهرهای سردسیر، و بسیاری از خلائق بدین سبب پشت بدین خدمت
کرده‌اند و از خطر راه ترسیده‌اند که «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَمَا بَيْنَ أَنْ يَحْمِلُنَّهَا وَأَشْفَقُنَّهُنَّا وَحَمِلُنَّهَا الْأَنْسَانُ»
(۷۲/۳۳). برقوه ایشان اعتماد می‌کنید و بدانید که هیچ خسران بیش از
فرمان دشمن بردن نیست. و روا بود که [به] تقدیر مرگ راه شما بسر ند،
و شما به مقصد نارسیده و از کوی دوست هیچ نادیده.

چون این ندا بشنیدند [از آنجا] که «النَّاسُ حَرِيصُونَ عَلَى مَا يُنْعِنُ»

۱- نسخه خطی، سفارج بطبعت

۲- نسخه خطی؛ جز در حلقم حلقة تو

۳- نسخه خطی؛ و با بالای

حرص ایشان زیادت شد و به یکبار بی قرار شدند و بصفت اضطرار گشتند
و گفتند:

ما خیمه عاشقی بر افلاک زدیم
بس آمش عشق [را] در املّاک (?) زدیم
در عشق دلی بود سرآمد مارا
در بیت کدها شدیم و در خاک زدیم

پس هریک از ایشان بر مرکب^۱ (?) همت نشستند ولگام از عشق
به کام وی کردند و وی را فرموده (?) شوق کردند و پای در راه نهادند
وهوش وقرار و آرام از خود بردنند.

هر دلشدۀ بهوش نتوان بودن
بی ناله و بی خروش نتوان بودن
در محنت بی دلی و با درد فراق
زین بیش خسموش نتوان بودن

پس پای در بادیه اختیار نهادند تایکباره [به] دریای اضطرار
رسیدند. بعضی در دریا غرق شدند، و هر کسی که در شهرهای گرمسیر
خو کرده بودند چون به شهرهای سردسیر رسیدند هلاک شدند و هر که
در شهرهای سردسیر خو کرده بودند چون به شهرهای گرمسیر رسیدند
هلاک شدند. پس چون به وادی کبریاء رسیدند باد تقدیر برخاست و
صاعقه عظیم به جستن افتاد و خلقی از ایشان هلاک شدند. پس گروهی
از دک به آنند که «وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِي الشَّكُورُ» (۳۴/۱۳)، و بجزیره ملک
آمدند و به درگاه عزت او نزول کردند و کس فرستادند تاملک از آمدن
ایشان خبردارد، و ملک بر تخت عزت بود در حصار کبریا و عظمت.
پس ملک سیمرغ فرمود تا از ایشان پرسیدند که به چه مقصود آمدند؟

۱- نسخه خطی، اردکیه

گفتند: آمدیم تاتو ملک باشی که «ایاکَ نَعْبُدُ وَ اِيَاكَ نَسْتَعِينُ»

(۵/۱)

ملک سیمرغ گفت: ایشان را بگوئید که ما پادشاهیم اگر شما گوئید واگرنه، واگر گواهی^۱؟ دهید واگرنه، و مارا به خدمت و طاعت شما حاجت نیست، بازگردید.

پس همگنان^۲ نومید شدند و خجل گشتند و متغير و سرگردان و اندوه‌گین شدند. نه روی مقام دیدند و نه روی بازگشتن و رنج از دل ایشان موج می‌زد و گفتند: کار زار است اکنون.

این بار دلم ز عاشقی جان نبرد

اینست سزای آنکه فرمان نبرد

اندر بُته دارم از غم اکنون باری

دردی که به هیچ روی درمان نبرد

پس همگنان درین مقام عاجز گشتند و گفتند بازگشتن بانو میدی کار نامردان بود و بازگشتن نیز با چندین ضعف و بیماری که بسبب این راه در راه بر ما مستولی گشته است ممکن نباشد، که باردگر پیغام فرستیم تا باشد که مارا به حضرت خویش راه دهد. پیغام دادند و گفتند که اگر چه تو از خدمت ما بی نیازی، ما از خدمت دولت و مملکت تو بی نیاز نیستیم و این در گاه نیازمندان است. مارا به حضرت خود راه ده.

در عشق تو دل خود بهوفا می‌آریم

بد عهدی را بزیر پا می‌آریم

گر تونکنی هیچ خداوندی خویش

ما بندگی خویش بجا می‌آریم

مامهمان کرم تو ایم. به نظر لطف تو خرسندیم.

۱- نسخه خطی، خواهی

پیغام ملک باز آمد که برخیزید و با کلیه احزان خود شوید که این حضرت کبیراء و بزرگی است. چشم شما طاقت تجلی این حضرت ندارد. چنانکه چشم خفash را طاقت دیدن خورشید نباشد، شمارا طاقت حضرت ما نباشد. «فَلَمَّا قَاتَ جَلَّى رَبَّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكَّا وَخَرَّ مُوسَى صَعْقاً» (۱۴۳/۷) کار... افتاده است و به یکبار نومید گشتند و مدهوش شدند و کؤس یأس نوش کردند ولباس افلاس در پوشیدند و همه دل به قضای آسمان بنهادند و جان بر کف دست نهادند که «لاراحة کالموت».

هر شب که زاندوه تو سر باز نهم

لختی دگر از امید برباذ دهم

ای کاج^۱ بسوز می چوپروانه شمع

کاخر چو بسوختم زخود باز رهم

پس چون نومیدی ایشان محقق شد منادی آواز داد که نومید مشوید. «لَأَيْيَاسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَالْقَوْمِ الْكَافِرُونَ» (۸۷/۱۲). اگر کمال استغناء ما و نهایت عزت ما موجب رداست، کمال کرم ما موجب قبول است و نزدیک گردانیدن. و چون شما قدر بی قدری شما بدانستید و از درگاه ماعاجز گشید و نومید شدید، لایق به کرم ما آن است که شما را به سرای کرم و آشیانه نعم فروآوریم که بدین درگاه نیازمندان و محتاجان و مسکینان و درویشان رسند و منزل درویشان است و جایگاه نیازمندان و قرارگاه بی کسان، و برای این بود که صاحب شرع اعظم -علیه السلام- فرمود: «أَللَّهُمَّ أَحِينِي مِسْكِينًا وَأَمْتَنِي مِسْكِينًا وَأَحْشِنِي فِي زُمْرَةِ الْمَسَاكِينِ». و هر که بحقیقت نیازمند و مسکین است ملک سیمرغ را ندیم و جلیس است.

پس^۲ همگنان باقرار و سکون آمدند و در ریاض نزهت فروآمدند.

۱- ای کاج = ای کاش
۲- نسخه خطی؛ و پس

ولباس شادی پوشیدند و در خدمت ملک ایستادند و پیش تخت وی صفت زدند. پس^۱ چون قلب ایشان [با] قرار آمد و انتظام (?) شد، بپادشاه مقرب گشتند، از باران و فائی (?) خویش پرسیدند و گفتند این جماعت که در بادیه هلاک شدند حال به چه رسید، که آرزومند دیدار ایشان ایم و غمخوار گی ایشان.

از بس که برآورد غمت آه از من

ترسم که شود بکام بدخواه از من

دردا که زدرد هجرت ای جان جهان

خون شد دلم و دلت نه آگاه از من

و آن جماعتی دگر که موج دریا ایشان را هلاک کرده و تماسح تقدیر ایشان را فروبرده کجا اند تاین قربت و نزدیکی ما بینند و بدانند که چه منصب یافته‌یم و به کدام مرتبه (?) رسیدیم.

در کف سرزلف یارمی باید، نیست

بر لب می‌خوش گوارمی باید، نیست

چون دامن وصل تو بدست آوردم

зор و زر و روزگارمی باید، نیست

گفتند: ایشان در حضرت ملک اند، «فِيْ مَقْعَدِ صِدْقٍ عَنْ دَمَلِيْكَ مَقْتَدِيْرِ» (۵۴/۵۵) وزندگی بحقیقت یافته‌اند. «وَلَا قُوَّلُوا الْمَنَّ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ» (۲/۱۵۴)، «وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللهِ وَرَسُوْلِهِ ثُمَّ يَرْجِرُ كَمَا الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْزَهُ عَلَى اللهِ» (۴/۱۰۰) چنان‌که گمند لطف ما شما [را] بدینجا کشید که پای در بادیه هلاکت نهادید و یاسین طلب بوئید، دست امان‌ما ایشان را برداشت و به حضرت نزدیک گردانید. ایشان در حضرت قدوس و پرده جبروت اند.

۱ - نسخه خطی؛ و پس

اندر ره عاشقی کما بیشی نیست

بیگانگی^(؟) زمانه را خویشی نیست

افگنده عشق را ملامت چه کنی

کین کار به خواجگی و درویشی نیست

گفتند: مارا از روی دیدار انسانیت به کدام طریق بدیشان رسیم؟
گفتند: شما هنوز در بند بشریت و قید اجل و هراسان^(؟) از کارید؛
ایشان را نتوانید دید. چون ازین خدمت فارغ شوید و از آشیان قالب
پیرید، آنگه یکدیگر را ببینید و به زیارت یکدیگر شوید که «آنساس نیام
فاذاما تقو اذتبه‌هوا». اما تمام‌دام که شما در قفس قالب باشید و رسن
نکالیف در پای شما، بدیشان نرسید.

چون رویم زرد دید آن سبز نگار

گفتا که [د گر] به وصل امید مدار

زیرا که توضیح ما شدی در^۲ دیدار

تورنگ خزان داری و مارنگ بهار

گفتند که حاکم حال آن جماعت که به حکم ناکسی و بدبهختی و
عجز ازین خدمت باز ایستادند چگونه است؟ گفتند که هیهات! که این
نه بحکم عجز ایشان بود بلکه به حکم نادوستی ما بود. اگر ارادت ما
بودی، اسباب آمدن ایشان ساخته شدی. «وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَاَعْدُوا إِلَهَةً
وَلَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ أَنْبِعَاهُمْ فَثَبَطُهُمْ» (۴۶/۹).

اگر ما بخواستیم ایشان را بخود نزدیک گردانیدمی، لکن
نخواستیم ایشان را براندیم. و همانا که شما گمان برید که بخود آمدید
و آرزومندی شما از دل شما برخاست؛ نه، لکن ما شما را آرزومند

۱— نسخه خطی، بامبمحکی (؟)

۲— نسخه خطی، از

گردانیدیم و بی آرام کردیم و به نزدیک خویش آوردیم که «وَحَمَلْنَا هُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ» (۱۷/۷۰).

چون این ندا بشنید نیز کمال عنایت برداشت و به غایت هدایت رسیدند و به لطف و کرم پادشاه استوار گشتند و ... ب دین. «وَلَتَعْلَمُنَّا نَبَاهَ بَعْدَ حَيْنٍ» (۳۸/۸۸).

این سخن که «مارا به حضرت ملک آمدیم» از کسانی درست باشد که ابتدا بدین حضرت آیند. اما آنکس که از آشیانه ملک پریده باشد و به ندای ملک باز آنجا می آید که «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَةُ ارْجِعِنِي إِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَةً» (۸۹/۲۷ و ۲۷/۸۹) بگویند که چرا آمدید، باز گرددید. لکن گویند چرا شمارا خواندید، ملک چرا شمارا برداشتید و یا اوردید؟ و این بلاد بlad قربت و دارالملک کبریا و عظمت است. جواب بروفق سوال و سؤال برقدر جذبات ملک. «جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوازِي عَمَلَ الشَّقَلَيْنِ».

هر که را حوصله فهم این سخنها و نکته‌ها نباشد گو عهد تازه کن و بطور مرغان در آی و [در] آشیان مرغان مقام کن و آسایش دوجهان طلب کن تاسلیمان صفت گردی، زبان مرغان بیاموزی که «عَلِمْنَا مَنْطَقَ الطَّيْبِ» (۲۷/۱۶)، که زفان مرغان مرغان دانند. و تازه کردن عهده تازه کردن باطن است از جمله آلودگی و خبائث و ظهارت ظاهر از جمله نجاسات و احداث. پس از آن ملازم اوقات نماز باش و زبان را جز به ذکر حق مگردان که خلق یاد رخواب غفلت اند یا بیدار ذکر اند و بر کشیده حق اند که «فَأَذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ» (۲/۱۵۲) و اگر در رخواب غفلت اند راند حق اند که «كَسَوَ اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ» (۹/۶۷)... هر که بیدار ذکر گشت قرین سلطان شد [که «آتَى جَلِيلِيْسُ مِنْ ذَكَرِيْ» و هر که در رخواب غفلت ماند

قرین شیطان شد] که «وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ ذُقَيْضَ لَهُ شَيْطَانٌ فِهُوَ إِنَّهُ قَرِينٌ» (۴۳/۴۶).

وآدمی در هیچ حالت از این دو معنی خالی نیست، و اثر آن^۱ بر وی ظاهر می‌شود – گاهی این صفت در حق وی درست می‌شود که «يَعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهِمْ» (۵۵/۴۱)، و گاهی این صفت که «سِيمَاهِمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثْرِ السُّجُودِ» (۴۸/۲۹).

حق تعالی توفيق کرامت کند و بر راه راست و حقیقت کارهدايت دهد و از دست مکر شیطان سلامت دهد. «لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» (۲۶/۸۸ و ۸۹). تمت الرساله بعون الله و توفيقه.

۱ – نسخه خطی : آن اثر

حواشی

صفحه ۲۶، عنوان

اندر باب مرغان .بنا به گزارش ایوانف این عنوان رساله در نسخه بنگال است و نسخه مزبور چین آغاز می شود: «الحمد لله ... امام ربانی احمد غزالی رحمة الله عليه - گفت: مرغان اگر چه بسیار بودند و خوی و سرشت و آوازانشان مختلف بود...»

صفحه ۲۶، سطر ۴-۵

سرشت و آوازانشان مختلف بود. اشاره است به آیه کریمه: «ومن آیا ته... اختلاف السنتكم والوانکم» (۳۰/۲۲)

صفحه ۲۶، سطر ۶-۷

مارا لاید پادشاهی باید. در مقاله ثانیه منطق الطیر هم عطار از اجتماع مرغان و نیاز آنان به پادشاه آغاز سخن کرده همین معانی را به نظم در آورده است. مجمعی کردند مرغان جهان آنچه بودند آشکارا و نهان نیست خالی هیچ شهر از شهریار بیش ازین بی شاه بودن راه نیست پادشاهی را طلیکاری کنیم زانکه چون کشور بودی پادشاه نظم و ترتیبی نماند در سپاه سرسر جویای شاهی آمدند (منطق الطیر، با همتام دکتر محمدجواد مشکور، تهران: ۱۳۵۳، ص ۴۳).

صفحه ۲۷، سطر ۵
پس خبر پرسیدند

مرغ یا مرغانی که به حضرت رسیده‌اند و در اینجا معرفی نشده‌اند در منطق الطیر همان هدهد است که می‌گوید:

پای اندر ره بسرمی گشته‌ام	سالها در بحرو بر می‌گشته‌ام
عالی در عهد طوفان رفته‌ام	وادی و کوه و بیابان رفته‌ام
عرصه عالم بسی پیموده‌ام	با سلیمان در سفرها بوده‌ام
چون روم تنها که نتوانسته‌ام	پادشاه خویش را دانسته‌ام

سطر ۷

جزیره عزت

در نسخه چاپی رساله الطیر امام محمد غزالی آشیان سیمرغ در «مواطن الغرب» و در نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای ملی (مجموعه شماره ۳۹۲۳) «مواطن العز» آمده است. در رسائل اخوان الصفا (ج ۲، بیروت، ۱۳۲۶ هـ. ق.) در «فصل بیان صفة العنقاء و صفة الجزيرة التي تأوى إليها وما فيها من النبات والحيوان» از طوطی درباره پادشاه او «عنقاء مغرب» سؤال می‌شود: «أين يأوى من البلاد؟» و طوطی در پاسخ می‌گوید: «إلى أطواط الجبال الشامخة في جزيرة البحر الأخضر التي قل ما يبلغ إليها مراكب البشر ولا أحد من البشر». و سپس در وصف این جزیره می‌گوید: «طيبة التربة، معتدلة الهواء، تحت خط الاستواء، عذبة المياه من العيون والأنهار، كثيرة الأشجار من دوح الساج العاليه في جوا الهواء، قصب آجامها القنا، وعكر شها الخيزران، وحيوانها الفيل والجواميس والخنازير وأصناف آخر لا يعلمها إلا الله».

سطر ۸

یاک اندیشه و یاک همت

این دو ترکیب در آثار اخلاق غزالی دیده نشد. ترکیباتی نظریابین ها تو سط دیگران بکار رفته است، از جمله یکسوشدن یا یکجهت شدن است که خواجه حافظ دریست ذیل بکار برده:

یحق صحبت دیرین که هیچ محروم راز

به یار یکجهت حق گزار ما نرسد

برادر خواجه احمد دریکی از نامه‌های خود (مکاتیب فارسی غزالی) به تصحیح واهمان عباس اقبال، تهران، ۱۳۳۳، ص ۸۶) ترکیبات «یاک نفس» و «یاک همت» و «یاک اندیشه» و «یاک دیدار» را بکار برده و در معانی آنها می‌نویسد: «یاک نفس آن بود که دل در گذشته و ناآمده نبندد — وی را نه فردا بودنه

دی، نه برگذشته تأسف بخورد و نه ناآمده را تدبیر کند، بلکه جزیک نفس را که نقد است مرا اعات نکند، که گذشته نیست یقین است و آنچه مستقبل است ممکن است که نیست بود به یقین – این یک نفس پیش نیست.

ویک همت آن بود که دریک نفس وی را هیچ قبله و مقصود نبود جز حق تعالی. روی بهوی آرد و ملازم بود ذکروی را، بل شهود وی را؛ این همه هریک درجه دیگر است.

ویک اندیشه آن بود که خود را پاسبان کند تاهرچه درخاطر جز حق تعالی وجز کاری که بهوی تعلق دارد بود از دل نفی کند...

ویک دیدار آن بود که در هرچه نگرد حق تعالی با آن بهم بیند که در وجود بحقیقت جز وی نیست. دیگران همه نیست هست نمایند».

اگرچه این الفاظ تو سط دیگران استعمال نشده، معانی آنها را بالفاظ عباراتی دیگر مانند وحدت فکر یا توحید فکر یا وحدت توجه و مراقبه بیان کرده‌اند. درباره یک اندیشه بودن خواجه حافظ می‌نویسد:

پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه‌شب

تا درین پرده جز اندیشه او نگذارم

صفحه ۲۷۴، سطر ۱۱-۱۲

و آتش شوق از دل ایشان شعله می‌زد

سوق وادی دوم است که عطار آنرا وادی عشق خوانده :

بعداز آن وادی عشق آید پدید

غرق آتش شد کسی کانجا رسید

کس درین وادی بجز آتش مباد

و آنکه آتش نیست عیشش خوش مباد

عاشق آن باشد که چون آتش بود

گرم رو سوزنده و سرکش بود

عقبت اندیش نبود یک زمان

غرق در آتش چو آن برق جهان

(منطق الطیبر ، به تصحیح محمدجواد مشکور، تهران، ۱۳۵۳ ه . ش. ص ۲۲۲)

غزالی هم در اینجا شوق و عشق را به یک معنی بکار برده است، چنانکه

می‌گوید: «توبه نکنم ز عشق تا توانم».

صفحه ۲۷۴، سطر ۲۱

بل

مخفف بهل از فعل هلیدن به معنی گذاشت. این کلمه را خواجه احمد در

رباعی ذیل در کتاب سوانح (به تصحیح هلموت دیتر، استانبول: ۱۹۴۲، ص ۱۶) نیز استعمال کرده است.

بل تا بدرند پوسینم همه پاک
از بهر تو ای یار عیار چالاک
در عشق یگانه باش و از خلق چه باک
مشوق تو را و بر سر عالم خاک

صفحه ۲۸۴، سطر ۱۵-۱۶

شهرهای گرسیر و شهرهای سردسیر
شیخ اشراق در عقل سرخ از دو کوه گرسیر و سردسیر حکایت کرده می‌نویسد:

«گفت:... دو کوه در پیش است... یکی گرسیر است و دیگری سردسیر و حرارت و برودت آن مقام را حدی نباشد.
گفتم: سهل است بدین کوه که گرسیر است زمستان بگذرد و بدان کوه که سردسیر است بتاستان.

گفت: خطا کردی. هوای آن ولایت در هیچ فصل بنگردد.»
(چهارده رساله، ص ۲۱۴ / مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ص ۲۲۹)

صفحه ۲۹ سطر ۲۳ - صفحه ۳۰ سطر ۷

از ایشان پرسیدند که به چه مقصود آمدند... و اندوه‌گن شدند
عطار در منطق الطیر (صص ۲۷۱-۲۷۰) ایات ذیل را در همین معنی سروده است:

آخر از پیشان عالی در گهی
چاوش عزت در آمد ناگهی

....
گفت هان ای قوم از شهر که آید?
در چنین منزلگه از بهرچه آید؟

....
جمله گفتند آمدیم این جایگاه
تابود سیمرغ ما را پادشاه

گفت آن چاوش که ای سرگشتنگان
همچو گل در خون خود آغشتگان
گرشما باشد ورنه در جهان
اوست مطلق پادشاه جاودان
صد هزاران عالم پر از سپاه
هست موری بر در این پادشاه
از شما آخر چه خیزد جز زبر
باز پس گردید ای مشتی فقیر
زین سخن هریک چنان نویمید شد
کانزمان چون مرده جاوید شد

صفحه ۳۱، سطر ۲۰-۲۱

اللهم احینی مسکیناً...

این حدیث بهمین صورت درسنن ابن ماجه (كتاب الزهد، باب ۷) روایت
شده و درسنن الترمذی (كتاب الزهد، باب ۳۷) در آخر حدیث «یوم القیامه»
اضافه شده است.

صفحه ۳۳، سطر ۸-۹

الناس نیام فاذ ماتوا انتبهوا

این روایت‌هم به پیغمبر (ص) نسبت داده شده است وهم به حضرت
علی بن ایطالب (ع). رجوع فرمائید به احادیث مثنوی (بجمع و تدوین بدیع-
الزمان فروزانفر، تهران، ۱۳۴۸) ص ۸۱.

صفحه ۳۳، سطر ۱۱

چون رویم زرد دید آن سبز تغار

این رباعی به تحقیق از خواجه احمد غزالی نیست، چنانکه خود وی در
سوانح (ص ۷۰) به این نکته اشاره کرده و تمامی رباعی‌را بدین صورت نقل کرده
است:

چون زرد بدید رویم آن سبز نگار
گفتا که دگر بوصلم امید مدار
زیرا که تو ضد ما شدی در دیدار
تو رنگ خزان داری و مارنگ بهار

مصراع دوم ازیت اول را هم در همین رساله دریت ذیل بکار یرد.
گفتم که کجات بینم ای زیبا یار گفتاکه دگر بوصل امید مدار

صفحه ۳۴، ص ۱۲-۱۳

جذبه من جذبات الحق ...

از سخنان ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی (متوفی ۳۷۲) است.

رجوع فرماید به حواشی کتاب فیهومافیه (به تصحیح فروزانفر، تهران، ۱۳۳۵)

ص ۲۷۶

صفحه ۳۴، ص ۲۴-۲۳

[۱۴] ناجليس... شیطان شد]

عبارات داخل دو قلاب به قرینه و بارعايت متن عربی افزوده شد.

رسالة الطبراني محمد غزالی

متن «رساله الطير» حجت الاسلام امام محمدغزالی از روی یک نسخه چاپی و یک نسخه خطی تهیه شده است. نسخه چاپی توسط رشیخ محی الدین صبری الکردی الکانمشکانی یکبار به سال ۱۳۲۷ هجری قمری در مجموعه الرسائل (صفحات ۵۳۶-۵۴۴) و یکبار دیگر بهمان صورت به سال ۱۳۴۳ هجری قمری در الجواهر الفخر الی (۱۴۶-۱۵۲) در مصر منتشر شده است. نسخه خطی رساله در مجموعه شماره ۳۹۲۳ (صفحات ۷۳-۷۶) در کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است.

ابتدا می خواستم فقط قسمتهایی از رساله عربی را برای مقایسه آنها با قسمتهای مربوطه در رساله فارسی در حواشی ذکر کنم، ولیکن از آنجا که رساله کوچک بود، برای مزید اطلاع صلاح در این دیدم که تمامی آنرا نقل کنم. برای این منظور از هردو نسخه خطی و چاپی استفاده کردم و چون مقصود تهیه متن انتقادی از این رساله نبود فقط در برخی از موارد که قابل توجه بود به اختلاف نسخه‌ها اشاره کردم.

ن . پ .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اجتمعت أصناف الطيور على اختلاف ألوانها^١ وأنواعها و تبادل طبائعها^٢ وزعمت أنه لا بد لها من ملك، واتفقوا أنه لا يصلح لهذا الشأن إلا العنقاء . وقد وجدوا الخبر عن استيطانها في مواطن الغرب^٣ وتقر رهافي بعض الجزائر . فجمعتهم داعية الشوق وهمة الطلب، فقسموا العزم على النهوض إليها والاستظلال بظلها والمتلول بفنائها والاستسعاد بخدمتها، فتناشدوا و قالوا:

قُومُوا^٤ إِلَى الدَّارِ مِنْ لَيلٍ نَحِيبِهَا

نَعَمْ وَنَسَأْلُهُمْ عَنْ بَعْضِ أَهْلِيهَا
وَإِذَا الْأَشْوَاقُ الْكَامِنَةُ قَدْبَرَزَتْ مِنْ كَمِينِ الْقُلُوبِ وَزَعَمَتْ بِلْسَانُ
الْطَّلْبِ :

بِأَيِّ نَوَاحِي الْأَرْضِ أَبْغَى وَصَالَكُمْ

وَأَنْتُم مُلْسُوكُ مَا الْمَقْصِدُ كُمْ نَحْوُ
وَإِذَا هُمْ بِمَنَادِيِ الْغَيْبِ^٥ يَنَادِي مِنْ وَرَاءِ الْحَجَبِ: «وَلَا تَلْقَوْا بِأَيْدِيكُمْ
إِلَى التَّهْلِكَةِ». لَازْمُوا امَاكِنَكُمْ وَلَا تَفَارِقُوا مَسَاكِنَكُمْ، فَإِنَّكُمْ أَنْ فَارِقْتُمْ
أَوْطَانَكُمْ ضَاعْفَتْ اشْجَانَكُمْ^٦ فَدُونُكُمْ وَالتَّعْرُضُ لِلْبَلَاءِ وَالتَّحلُّلُ بِالْفَنَاءِ.

١- أين كلمه را نسخه چاپی ندارد.

٢- نسخه چاپی، طباعها

٣- نسخه خطی، العز

٤- نسخه خطی، میلوا

٥- نسخه خطی، العز

٦- نسخه خطی، احزانکم

شعر

ان السلامة من سعدى و جارتها

أن لاتحل على حال بساديهما

فلتـما سمعوا نداء التـعـذر من جنـابـ الجـبرـوتـ ما زـادـاـ دـوـاـ إـلـاـ شـوـقـاـ
وـقـلـقاـ وـتـحـيـرـاـ وـأـرـقاـ، وـقـالـوـاـ مـنـ عـنـدـ آخـرـهـمـ:
ولـوـدـاـوـاـكـ كـلـ طـبـيـبـ اـنـسـ بـغـيرـ كـلـ طـبـيـبـ اـنـسـ
وـزـعـمـواـ:ـ

انـ المـحـبـ الـذـىـ لـاـشـىـ يـقـنـعـهـ اوـيـسـقـرـوـمـنـ يـهـوـىـ بـهـ الدـارـ

ثـمـ نـادـىـ لـهـمـ الـحـنـينـ وـدـبـ فـيـهـمـ الـجـنـونـ، فـلـمـ يـتـلـعـمـوـاـ فـىـ الـطـلـبـ
اهـتـزاـزـاـ مـنـهـمـ الـىـ بـلـوـغـ الـأـرـبـ، فـقـيلـ لـهـمـ:ـ بـيـنـ أـيـدـيـكـمـ الـمـهـامـهـ الـفـيـحـ وـالـجـبـالـ
الـشـاهـقـةـ وـالـبـحـارـ الـمـغـرـقـةـ وـأـمـاـكـنـ الـقـرـوـمـاسـاـكـنـ الـحـرـ، فـيـوـشـكـ انـ
تعـجزـوـادـونـ بـلـوـغـ الـأـمـنـيـةـ فـتـخـرـمـكـمـ الـمـنـيـةـ، فـالـأـحـرـىـ بـكـمـ مـسـاـكـنـهـ أـوـ كـارـ
الـأـوـطـارـ قـبـلـ أـنـ يـسـتـدـرـجـكـمـ الـطـمـعـ.ـ فـاـذـاـهـمـ لـاـيـصـغـوـنـ إـلـىـ هـذـاـ القـوـلـ وـ
لـاـيـالـوـنـ،ـ بـلـ رـحـلـوـاـ وـهـمـ يـقـولـوـنـ:

فـرـيـدـ عـنـ الـخـلـانـ فـيـ كـلـ بـلـدـةـ اـذـاعـظـمـ الـمـطـلـوبـ قـلـ الـمـسـاـعـدـ

فـاـمـطـنـىـ كـلـ مـنـهـمـ مـطـيـةـ الـهـمـةـ وـقـدـ الـجـمـهـاـ بـلـجـامـ الـشـوـقـ وـقـوـمـهـاـ
بـقـوـامـ الـعـشـقـ وـهـوـيـقـوـلـ:

انـظـرـاـلـىـ نـاقـتـىـ فـىـ سـاحـةـ الـوـادـىـ

شـدـيـدـةـ بـالـسـرـىـ مـنـ تـحـتـ مـيـادـ

اـذـ اـشـتـكـتـ مـنـ كـلـالـ الـبـيـنـ اوـ عـدـهـاـ

رـوـحـ الـقـدـومـ فـتـحـيـاـ عـنـدـ مـيـعادـىـ

لـهـاـ بـوـجـهـكـ نـورـ تـسـتـضـيـ بـهـ

وـفـىـ نـوـالـكـ مـنـ اـعـقـابـهاـ حـادـىـ

فـرـحـلـوـاـ فـيـ مـحـجـةـ الـاخـتـيـارـ فـاـسـتـدـرـجـتـهـمـ بـحـدـاـلـضـطـرـارـ،ـ فـهـلـكـ
مـنـ كـانـ مـنـ بـلـادـ الـحـرـ فـيـ بـلـادـ الـبـرـدـ وـمـاتـ مـنـ كـانـ مـنـ بـلـادـ الـبـرـدـ فـىـ

بلاد الحر، و تصرفت فيهم الصواعق و تحكمت عليهم العواصف حتى
خلصت منهم شرذمة قليلة الى جزيرة الملك و نزلوا بفنائه و استظلوا
بجنايه والتمسوا من يخبر عنهم الملك وهو في أمنع حصن من حمى
عزه فأخبر بهم فتقدمن الى بعض سكان الحضرة أن يسألهم ما الذى
جعلهم على الحضور.

فقالوا حضرنا لتكون ملكنا.

فَقِيلَ لَهُمْ أَتَعْبَثُمْ أَنفُسَكُمْ فَنَحْنُ الْمَلِكُ شَتَّمْ أَوْ أَبْيَتْ جَثْمَ أَوْ ذَهْبَتْ، لَا حَاجَةٌ بَنَا إِلَيْكُمْ.

فَلَمَّا أَحْسَوا بِالْأَسْغَنَاءِ وَالْتَّعَذْرِ أَيْسُوا وَخَجَلُوا وَخَابَتْ ظُنُونُهُمْ فَعَطَلُوهُمْ فَلَمَّا شَمَلْتُهُمُ الْحَيْرَةَ وَبَهَرَ تَهْمَمُ الْغَيْرَةَ^٢، قَالُوا لِأَسْبِيلِ الْى الرَّجُوعِ فَقَدْ تَخَذَلَتِ الْقُوَى وَاضْعَفَنَا الْجَوَى^٣ فَلَيْتَنَا تَرَكَنَا فِي هَذِهِ الْجَزِيرَةِ لَنَمُوتَ عَنْ آخِرَنَا وَأَنْشَأُوا وَيَقُولُونَ هَذِهِ الْآيَاتِ:

اسكان رامة هل من قرى فقد دفع الليل ضيفا قنوعا

كفاه من الزاد ان تمهدوا له نظراً و كلاملاً^٤ وسيعا

هذا وقد شملهم الداء و اشرفوا على القناة و لجأوا الى الدعاء

ثمل، نشاوى يكاس، الغرام فكـا، غدا لاخـه رضـعا

فَلَمَّا عَمِّهُمُ الْيَأْسُ وَضَاقَتْ بِهِمُ الْأَنْفَاسُ، تَدَارَ كُتُبُهُمْ أَنْفَاسُ الْإِيْنَاسِ،
وَقِيلَ لَهُمْ: «هِيَهَا، فَلَا سَبِيلٌ إِلَى الْيَأْسِ». «لَا يَأْسٌ مِّنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا قَوْمٌ
الْكَافِرُونَ». فَإِنْ كَانَ كَمَالُ الْغَنْيٍ يُوجِبُ التَّعَزُّزَ وَالرَّدَّ، فَجُمَالُ الْكَرْمِ
أَوْجِبُ السَّماحةً وَالْقَبْولَ، فَبَعْدَ أَنْ عَرَفْتُمْ مَقْدَارَكُمْ فِي الْعَجَزِ عَنْ مَعْرِفَةِ
قَدْرِنَا فَحَقِيقَ بِنَا إِيَّوْا كُمْ فَهُوَ دَارُ الْكَرْمِ وَمَنْزِلُ النَّعْمَ، فَإِنَّهُ يَطْلُبُ

۱- نسخه خطی؛ لیکون

۲- نسخه چاپی: العزه

٣- نسخه خطی؛ الخوى

۱۴- نسخه خطی: حدیثا

المساكين الذين رحلوا عن مساكنة الجنان، ولو لاه لما قال سيد الكل و سابقهم: «احيني مسكيناً و امتنى مسكيناً، الحديث». ومن استشعر عدم استحقاقه فحقيقة بالملك العنقاء ان يتخدنه قريناً.

فلما استأنسو بعدهن استيأسوا و انتعشوا بعد أن تعسوا، و وثقوا بقيض الكرم و اطمأنوا إلى ذروة النعم، سألوا عن رفقائهم، فقالوا ما الخبر عن أقوام قطعت بهم المهامنة والأودية، أمطلول دمائهم أو لهم دية؟ فقيل: هيئات، هيئات! «ومن يخرج من بينه مهاجرًا إلى الله و رسوله ثم يدركه الموت فقد وقع أجره على الله». اجتبتهم أيسادى الاجتباء بعد أن ابادتهم سطوة الابتلاء. «ولاتقولوا لمن يقتل في سبيل الله اموات بل احياء».

قالوا: فالذين غرقوا في لحج البحر ولم يصلوا إلى الدار ولا إلى الديار، بل التقطتهم لهوات التيار؟

قيل: هيئات، هيئات! «ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء». فالذى جاء بكم و اماتهم أحياهم، والذى وكل بكم داعية الشوق حتى شملتهم الفناء^١ والهلاك في أريحيه الطلب دعاهم و حملهم و ادناهم و قربهم فهم حجب العزة و أستار القدرة^٢، «في مقعد صدق عند مليك مقتدر».

قالوا: فهل لنا إلى مشاهدتهم سبيل؟

قيل: لا، فإنكم في حجاب العزة و أستار البشرية و أسر الأجل و قيده، فإذا قضيتم أوطاركم و فارقتم أو كاركم فعند ذلك تزاورتم و تلاقيتם.

قالوا: والذين قد بهم اللؤم والعجز فلم يخرجوا؟

١ - نسخة خطى، النيره

٢ - نسخة چاپی، استقللت عناء

٣ - نسخة خطى، النيره

قيل: هيهات ! «ولواردوا الخروج لاعدوا المعدة ولكن كره الله
انبعاثهم قبظهم». ولواردناهم لدعوناهم، لكن كرهناهم فطردنهم. أنتم
بنفسكم جئتم أمن نحن دعوناكم، أنتم اشتقتم أمن نحن شوقناكم، نحن
أقلقناكم فحملناكم - «وحملناهم في البر والبحر».

فلم اسمعوا ذلك واستأنسوا بكمال العناية وضمان الكفاية، كمل
اهتزازهم وتم وقوفهم، فاطمأنوا وسكنوا واستقبلوا حقائق اليقين بدقة
التمكين، وفارقوا بدوام الطمأنينة امكان التلوين، «ولتعلمن نباہ بعد حین».

فصل

أترى هل كان بين الراجع الى تلك الجزيره وبين المبتدى من فرق؟
انما قال حينما ملکنا من كان مبتدئاً. أما من كان راجعاً الى عيشه الاصلى،
«يا ايتها النفس المطمئنة ارجعى الى ربك»، فرجوع بسماع النداء كيف
يقال له مجئت. اذا قيل: لم جئت؟ فيقول لم دعيت، لا بل فيقول لم حملت
الى تلك البلاد؟ وهى بلاد القربه. والجواب على قدر السؤال والسؤال
على قدر التفقة والهموم بقدر الهمم.

فصل

من يرتاع لمثل هذه النکت فيجدد العهد بطور الطيرية وأريحة
الروحانية. وكلام الطيور لا يفهمه الامن هو من الطيور، وتجديده العهد
بملازمة¹ الموضوع ومراقبة أوقات الصلاة وخلوة ساعة للذكر، فهو
تجديده العهد الحلو في غفلة؛ لا بدم من أحد الطریقین: «فاذکرونی اذکر کم»،
أو «نسو الله فنسیهم». فمن سلك سبيل الذكر: «أناجليس می ذکرنی»، ومن
سلك سبيل النسيان: «ومن يعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطاناً و هوله
قرین».

١ - نسخه خطی، بمداومة

وابن آدم فی کل نفس مصحح احدهاتین النسبتين، ولا بد تيلوه
یوم القيامة أحد السيماءين: اما «يعرف المجرمون بسيماهم»، أو «سيماهم
في وجوههم من أثر السجود».

انقذ الله بال توفيق، و هداك الى التحقیق، و طوى لك الطريق،
انه بذلك حقيق. والحمد لله رب العالمين. وصلی الله علی سید نامحمد و
علی آلہ اجمعین. آمين.

ذکر از اسلامی

بایخانه میانی اسنای تدبیانه های عمومی تأثیر

شنبه ثبت داشت ۱۵۰۷

قراریغ شبت ۲۸ / ۱ / ۱۳۹۶

شماره ۴۷



انجمن شاهنشاهی فلسفه ایران

- ۱- کتابشناسی توصیفی
منابع تاریخ علوم اسلامی (جلد اول)
تألیف: سیدحسین نصر
ترجمه: بیژن الهی
- ۲- اشعار حلاج
- ۳- فهرست مقالات و کتب فلسفی در سال ۱۳۵۳
- ۴- فارابی، مؤسس فلسفه اسلامی
- ۵- المبدأ والمعاد
- ۶- تمہید القواعد
- ۷- قدی بر نوینگری
- ۸- النظرۃ الدقيقة في قاعدة بسط الحقیقت
فهرست مقالات و کتب فلسفی در سال ۱۳۴۶
- ۹- نعمات الهیه
- ۱۰- مجموعه مصنفات شیخ اشراق
تألیف: محمود «شهابی» خراسانی
کرد آور نده: سیدحسن افتخارزاده
تألیف: حکیم محقق ملاعبدالله زنوزی
مقدمه و تصحیح: سیدجلال الدین آشتیانی
پیشگفتار: سیدحسین نصر
تألیف: صائب الدین علی بن محمد الترک
مقدمه و تصحیح: سیدجلال الدین آشتیانی
پیشگفتار: سیدحسین نصر
نوشتة: پیر ل. برگر
ترجمه: احمد آرام
- ۱۱- مجموعه مصنفات شیخ اشراق
«شهاب الدین یحيی سهروردی» (جلد یکم)
به تصحیح نصر الله پور جوادی
به تصحیح هانزی کربیان
پیشگفتار: سیدحسین نصر
به تصحیح و مقدمه هنری کربیان
- ۱۲- رسالت الطیف خواجه احمد غزالی
- ۱۳- مجموعه مصنفات شیخ الدین یحيی سهروردی (جلد دوم) (زیرچاپ)
- ۱۴- مجموعه آثار فارسی شیخ الدین یحيی سهروردی (جلد سوم) (زیرچاپ)
- ۱۵- منتخباتی از آثار حکماء الهی ایران
از زمان میر فندرسکی و میرداماد تازمان
حاضر (جلد سوم) (زیرچاپ)
- ۱۶- شرح فارسی سعد الدین فرغانی بر قصيدة ابن فارض
به تصحیح سیدجلال الدین آشتیانی
- ۱۷- کتاب تقدیمات نصوص جامی در شرح نقش النصوص ابن عربی (زیرچاپ)





Readers who are acquainted with ^cAttār's *Mantiq al-tayr* will realize the parallels between his longer poem and these earlier works. The Persian version of the story by Ahmad Ghazālī, which is published here for the first time, may very well have been the source of ^cAttār's monumental narrative. Even if he did not use either the Persian or the Arabic version directly as his source, it can be assumed that he was influenced by it indirectly, for through the works of a generation of Persian Sufi writers in the 6th/12th century such as ^cAyn al-Quḍāt Hamadānī, Rūzbihān Baqlī, and Shihab al-Dīn Suhrawardī the story had become quite popular in Sufi circles by ^cAttār's time.

A NOTE ON THE SOURCES

The manuscript used for the Persian *risālah* is No. 1447 in Hamidiah Library.

The Arabic *risālah* is taken from *al-Jawāhir al-ghawālī*, ed. M. Ṣabrī al-kurdī, Cairo 1343, pp. 146-152 and in some cases I made changes based on a manuscript of this *risālah* in Majlis Library, No. 3923 (folio 73-6).

they can do is to send another message to the king and beg him, saying although he is without need and utterly self-sufficient, his court is indeed the refuge for the poor in spirit.

It is then, after they realize their worthlessness, that they are received, take up residence in the king's garden and find peace in their hearts. There they inquire about their friends, those who died on the path. "They have reached eternal life," the birds are told. When they ask if they too can reach this station, they are told that they cannot, for they are still attached to their cages — their bodies. "What about those who were unable to make the journey", the birds ask? This question has come to their minds because they imagine themselves to have made the journey out of their own wills; consequently they believe that those who could not do so were unwilling to come and see the king. But the Simurgh tells them quite plainly that it was he himself who willed first. He wanted them to come, so they came, while in the case of those who did not travel he did not want them to come. When the birds realize this last point, they reach the ultimate state of perfection and find eternal peace.

Despite the fact that the *risālah* is short in length, it deals not only with the doctrinal aspect of the spiritual journey towards God, but also the practical aspect of Sufism. In the last part of their treatises, the Ghazālīs advise their readers to renew their primordial covenant (*'ahd-i alast*) and learn the language of the birds. This task is accomplished by external and internal purification; i.e., the novice must observe the rules of the *Shari'ah* and the *Tariqah*. After purification, he must continually and regularly say his daily prayers and finally try to remember God (*dhikr*) continuously. Men are either asleep or awake through the *dhikr*. If they are asleep and forgetful of the Merciful, then they are forgotten by God and so become Satan's companions. But if they are awakened through *dhikr*, then God associates Himself with them.

A group of birds, despite the differences in their habits, natures, and songs, come together and agree that they need a king. Moreover, they all say that no one is more suitable for that position than the legendary bird Simurgh. Thereupon, they inquire about his court and discover that he resides on an island far away. So, eager and determined, they decide to make a journey to the island of this royal bird.

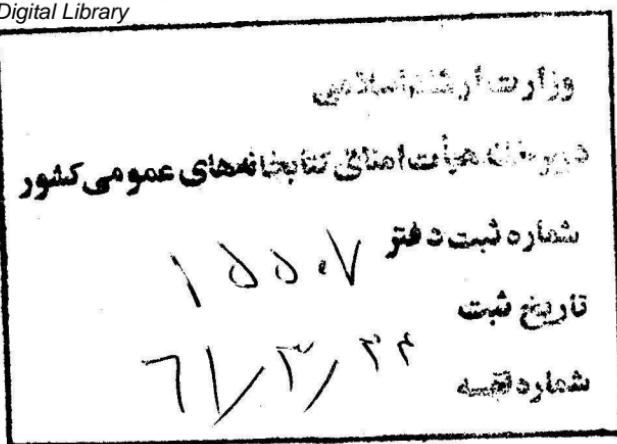
When they are ready to move, and just before they start their journey, they are warned by a voice from the Unseen World that they had better stay in their nests and not take such dangerous risks. This warning only intensifies their eagerness, and they all declare themselves ready to go on even if it leads to their death. Again, they are told that they will be facing endless deserts, merciless and unfathomable oceans, infinitely high mountains, and cities with burning and freezing climates. All this only further intensifies their desires and makes them more restless; and they begin to move.

As they proceed through different stages, they begin to face the dangers they were warned against, and many of them lose their lives. Some of them are drowned. Those who are accustomed to warm climates die in cold cities, and those who are used to living in cold climates die in hot cities. And finally some of them are killed by lightening. A small group eventually reach the island, only to face still more troubles.

Upon their arrival at the island, they decide to send a messenger to the king to inform him of their arrival, hoping thus to be received by him without any more difficulty. But king Simurgh sends his own messenger asking them why they have come. "We have come here to accept you as our king, and become your subjects", the birds answer. This is obviously not the right attitude to display before a king who is beyond all needs, and so the Simurgh disappoints them by replying that he is self-sufficient and is not dependent on their servitude; he is the king whether they say so or not, and whether they realize their state of slave-hood or not. When they are thus dismissed, the birds fall into despair and deep sorrow — able neither to return nor to stay. The only thing

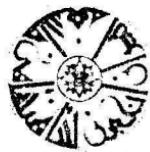
There is a general opinion that Ahmed, being a Sufi master, was critical of his older brother who had spent his youth on theology and exoteric sciences. There is however a fair amount of evidence to disprove this opinion. When their father died in their childhood, the orphans remained close and received similar educations. Muhammad, being a few years older than Ahmed, was always respected by the latter in their youth. It is even reasonable to suppose that Ahmed looked up to his brother, who showed all signs of intellectual superiority and success in his late teens and early twenties. Though the course of their intellectual and spiritual training diverged in their twenties, Ahmed entering the circle of the Sufis while Muhammad concentrated on religious jurisprudence, theology, and philosophy, there is no indication that they became critical of one another. Having been raised by a pious father who was inclined towards Sufism, and later trained and educated along with his brother by a Sufi friend of their father, Muhammad was by no means unacquainted with Sufi doctrine and practice even before he renounced his post as a professor and dedicated his life totally to Sufi practice.

There are also incidents which show that they remained close in their maturity. It has been said that when Muhammad decided to leave his post in 488/1045, he asked his brother to take his chair temporarily and look after his family in Baghdad. After that, though Ahmed spent his time preaching to the public and guiding his disciples, he taught his brother's *Iḥyā' ʻulūm al-Dīn* and made a summary of it called *Lubāb al-Iḥyā'*. He even quite freely borrowed phrases and fragments from his brother's works and used them in some of his own writings. Finally the use of one and the same theme by them in two treatises, one in Persian and one in Arabic, reveals a close relationship and intimacy. Thus it can be seen that they had a common interest in life; they had the same goal and followed the same path, the goal and path allegorically stated in the following story.



INTRODUCTION

By the name Ghazālī is usually understood the famous theologian and philosopher Abū Ḥāmid Muḥammad Ghazālī (born 450/1058 – died 505/1111). Muḥammad's younger brother, Aḥmad Ghazālī (died 520/1126), is less known due to the lack of sufficient research about his works and life and also to the fact that he occupies a less important position in the intellectual history of Islam than his brother. Though Aḥmad was not in the least as prolific as his brother, he wrote a number of rather short treatises, the most famous of which is the *Sawāniḥ*. The originality and profundity of Aḥmad's thought in this book is enough to place its author among the most important writers in the history of classical Sufism. In the *Sawāniḥ* Ghazālī implicitly puts forth his whole metaphysics of Love and thus establishes the foundation of what may be called Persian Sufism. Aside from this book, Aḥmad wrote another very short treatise on the spiritual journey towards God in an allegorical form. This *risālah*, so far as we know, is the first Persian version of the story of the birds' journey towards their king, Simurgh. It is interesting to note that Ahmad's brother also wrote a version of the same story in Arabic, the *Risālat al-tayr*. Though it is not known who wrote the story first, it is very likely that Ahmad translated his brother's *risālah* from Arabic into Persian. Whatever the case may be, these two versions, the Arabic and the Persian, presented in this volume indicate the intimate relation between these two brothers.



Imperial Iranian Academy of Philosophy
Director : Seyyed Hossein Nasr
Publication No. 12

Spiritual Flight (The Risālat al-Ṭayr)

by

Ahmad Ghazālī

with the Arabic Version

by

Abū Ḥāmid Muḥammad Ghazālī

edited with Notes and Introductions
in Persian and English by

Nasrollah Pourjavady

Teheran 1976

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library